پیشخوان

شناخت «عیار تهران» در آینه یک پژوهش گسترده

مردی که از شرارت به شهادت رسید!

■ محمدرضا کائینی

اثری که هم اینک در معرفی آن سخن می‌رود، جامع‌ترین روایت از کارنامه و سیر تحول شهید طیب حاج رضایی است. دستاویز آن، مستندات مکتوب و شفاهی هستند و بر بنیاد آنها، از یکی از پرآوازه‌ترین و بحث‌برانگیزترین عیاران تهران سخن رفته است. «طیب خان» در دو جلد قطور و طی سال‌ها توسط مسعود ده‌نمکی گرد آمده و مرکز اسناد انقلاب اسلامی به انتشار آن مبادرت ورزیده است. مؤلف در دیباچه خویش بر این اثر، در باب موضوع اصلی آن چنین آورده است:

«مروری اجمالی بر زندگی شهید طیب حاج‌رضایی، نشان از سیری تکاملی و پرفرازونشیب در شخصیت این فرد دارد. گر چه این زندگی و نقاط عطف آن پر است از تناقضات و فرازوفرودهایی که در نهایت، به نورافکندن به این ابهامات و شناخت واقعی از تمام ابعاد شخصیتی او کمک کرده است. بر اساس بررسی‌های نگارنده، دوسه دهه اول زندگی طیب، مملو از پرونده‌های شرارت و درگیری، تنش و حبس و زندان بوده است اما دهه چهارم عمر او که مصادف با دوران پرهیاهوی سیاسی سال‌های ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ است، طیب تبدیل به یکی از مهره‌های تأثیرگذار دوران می‌شود. بر اساس اسناد غیرقابل انکار تاریخی، با توجه به دلدادگی طیب به پهلوی پدر و پسر، می‌توان او را به عنوان یکی از عوامل مهم در بقای سلطنت محمدرضا پهلوی- حداقل در وقایع اسفند سال ۱۳۳۱ و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲- قلمداد کرد؛ چهره‌ای که در دوران جوانی برای اثبات اراداتش به پهلوی، درد صدها سوزن خالکوبی را تحمل کرده و تصویر رضاشاه

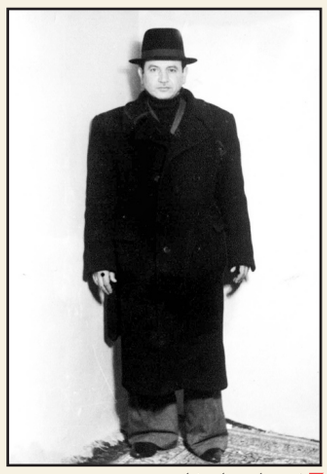

شهید طیب حاج رضایی

را روی سینه‌اش حک کرده بود. تبدیل شدن طیب از یک جوان پُر شَر و شور به یک چهره سیاسی و بعدها به یک کارتل اقتصادی، در حد ملقب شدن به سلطان موز ایران و نفوذ اجتماعی و محبوبیت روزافزون او در افکار عمومی به دلیل اخلاق، رفتار و کردار لوطی‌منشانه و کریمانه و مردم‌داری‌اش و همچنین دستگیری‌های متعدد از ضعفا، باعث احساس خطر عناصر مهمی از حکومت نسبت به نفوذ اجتماعی طیب شد. به گزارش ساواک، یکی از مهم‌ترین اقدامات جسورانه‌طیب، برگزاری راهپیمایی اعتراضی به سمت کاخ شاه در حمایت از صنف میدان‌داران، در برابر اقدامات شهرداری تهران با جمعیتی بالغ بر ۲۰ هزار نفر در سال ۱۳۳۹ بود که زنگ خطر را برای درک نفوذ اجتماعی طیب و تبدیل او از یک لوتی کلاه‌مخملی به یک معتمد و چهره پُرنفوذ سیاسی برای ساواک و رژیم به صدا درآورد.

به نظر می‌رسد خصومت‌ها و حسادت‌های سپهبد نصیری نسبت به طیب در افزایش فاصله او از حکومت در سال‌های ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲ بسیار مؤثر بوده است. تنش طیب با نصیری در جشن استقبال از شاه در ماجرای تولد ولیعهد که به پیشنهاد طیب و پسر پهلوان اکبر در بیمارستان جنوب شهر به دنیا آمد و شخص طیب متولی برگزاری جشن مردمی مراسم شد، باعث پرونده‌سازی‌های متعدد نصیری برای طیب گشت و همین تنش‌ها، باعث نزدیک شدن او به ملیون و مذهبی‌ها در وقایعی مانند تحریم پپسی کولا در سال آخر عمرش شد، اما آنچه در طینت و رفتار و باورهای طیب ثابت بوده و دستخوش حوادث و التهاب روزگار نشد، ارادت ویژه او به سید و سالار شهیدان حضرت امام حسین(ع) و سادات، علما و مراجع شیعه و دستگیری‌های او از ضعفا بوده است و در نهایت، همین باورها و ارادت، سبب عاقبت به خیری او شد. در مورد میزان نقش طیب در شکل‌گیری وقایع قیام ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ نیز در این تحقیق سعی شده است با تطبیق اسناد و خاطرات شفاهی به یک جمع‌بندی درست رسید...».

در حال ایراد سخنرانی
۱۳۵۸، مشهد، شهید حجت‌الاسلام والمسلمین سیدعبدالکریم هاشمی‌نژاد

شهید حجت‌الاسلام والمسلمین سیدعبدالکریم هاشمی‌نژاد از پیروزی انقلاب اسلامی تا شهادت، در آینه نکته‌ها و روایت‌ها

صحنه‌های دلخراش صدای رسای او را دچار لرزش نمی‌کرد

■ نیما احمدپور

در روزهایی که بر ما می‌گذرد، از چهل‌ویکمین سالروز شهادت حجت‌الاسلام والمسلمین سیدعبدالکریم هاشمی‌نژاد عبور می‌کنیم. هم از این رو و در نکوداشت بخشی از تکاپوی خستگی‌ناپذیر آن بزرگ، از پیروزی انقلاب اسلامی تا شهادت، به بازخوانی پاره‌ای از روایت‌ها و نکته‌ها دست زده‌ایم. امید آنکه علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.

■■■

■ **در کیستی «جوانمرد فاضل»**

در آغاز این یادمان، به هنگام می‌نماید که لَختی بر زندگینامه حجت‌الاسلام‌والمسلمین سیدعبدالکریم هاشمی‌نژاد تمرکز داشته باشیم. در تک‌نگاشته‌ای که تارنمای مرکز اسناد انقلاب اسلامی درباره ایشان نشر داده است، چنین می‌خوانیم: «سیدعبدالکریم‌هاشمی‌نژاد اشرفی معروف به سیدحبیب، در سال ۱۳۱۱ش در شهر بهشهر و در خانواده‌ای متدین و مستضعف به دنیا آمد. وی از کودکی دارای هوش و ذکاوت استثنایی‌بود و تا ۱۴ سالگی، به حوزه علمیه آیت‌الله کوهستانی می‌رفت. در مدت چهار سال، دروس مقدمات حوزه و مقداری از سطح فقه و اصول را به پایان رساند و چنان نبوغی از خود نشان داد که آیت‌الله کوهستانی شخصا به امور تحصیلی او اشراف یافت تا استعداد سرشار وی به هدر نرود. پس از این ایام، با کسب اجازه از محضر استاد، عازم حوزه علمیه قم شد و به ادامه تحصیل در زمینه فقه و اصول پرداخت. وی پس از اتمام دروس سطح، در درس خارج‌فقه و اصول آیت‌الله بروجردی، امام‌خمینی و علامه‌طباطبایی شرکت کرد و بیش از ۱۰ سال، در این حوزه به تحصیل و تحقیق پرداخت. وی از محضر استادان دیگری همچون آیات: محمد صدوقی، سیدرضا صدر و سیدمحمدداماد استفاده کرد. پس از فوت آیت‌الله بروجردی عازم مشهد شد و در آنجا علاوه بر تدوین فقه و اصول، در درس فقه آیت‌الله سیدمحمدهادی میلانی نیز شرکت جست. در سال ۱۳۵۵ و در ۲۵ سالگی ازدواج کرد و مراسم عقدش در جوار حرم امام‌رضا(ع)، با حضور آیت‌الله میلانی برگزار شد. وی از سال ۱۳۴۰ با برپایی جلسات وعظ و تبلیغ، به آگاهی و بیداری مردم پرداخت. پس از قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، به سفرهای تبلیغی در ماه‌های محرم، صفر و رمضان پرداخت و با مسافرت به شهرهای مختلف، اذهان مردم را نسبت به سیاست‌های رژیم پهلوی روشنی بخشید. در این سفرها، ساواک او را تعقیب می‌کرد. وی به علت شرکت در قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، به مدت ۴۱ روز در زندان شهربانی کل کشور محبوس شد. پس از آزادی به مشهد بازگشت و به فعالیت‌های سیاسی- اجتماعی خود ادامه داد. هاشمی‌نژاد بعدازظهر روز ۱۳۴۲/۷/۲۲ در مسجد فیل، در حضور چند هزار نفر علیه اصلاحات ارضی به سخنرانی پرداخت و کشف حجاب در زمان رضاشاه را بزرگ‌ترین خیانت به دین و قانون اساسی خواند. وی جهت آشناکردن جوانان با مسائل دینی و سیاسی، کانون فرهنگی جوانان را در مشهد تأسیس کرد. در سال ۱۳۴۳ نیز با همکاری سیدحسن ابطحی، کانون بحث و انتقاد دینی را جهت ارشاد نسل جوان برپا کرد. وی در ۱۳۵۲/۱۸/۴ به جرم اقدام علیه امنیت کشور، از سوی سازمان اطلاعات و امنیت استان اصفهان دستگیر و در زندان شهربانی اصفهان محبوس شد. همچنین در سال ۱۳۵۴ با تهییج احساسات طلاب مدرسه میرزا جعفر و مدرسه آیت‌الله میلانی در ایام فاطمیه- در خصوص کشتار طلاب قم که منجر به تظاهرات مردمی شد- دستگیر و به دو سال حبس محکوم شد. در اول آبان ۱۳۵۶ با شنیدن خبر شهادت آیت‌الله حاج‌آقا مصطفی خمینی، بر شدت مبارزات خود افزود و به همراه آیت‌الله خامنه‌ای و آیت‌الله واعظ‌طبسی در مشهد به پخش اعلامیه و تشویق مردم به اعتصاب و راهپیمایی پرداخت که این بار نیز دستگیر شد. پس از آزادی، ساواک قصد داشت او را ترور کند که ناموفق ماند. با اوج‌گیری نهضت اسلامی، فعالیت‌های شهید هاشمی‌نژاد نیز گسترده‌تر شد. پس از بازگشت امام خمینی به ایران، وی به قصد ملاقات امام در مدرسه علوی، به تهران آمد و پس از آن به طور جدی به فعالیت‌های خود ادامه داد و تلاش کرد انقلاب را از گزند دشمنان در امان دارد. وی که در اولین دوره مجلس شورای انقلاب اسلامی از طرف مردم مشهد به نمایندگی برگزیده شد، سرانجام در مهرماه ۱۳۶۰ توسط سازمان منافقین ترور شد و به شهادت رسید...».

■ **اشک افشاندن بر شهدای موشک‌باران دزفول**

همانگونه که اشارت رفت، این مقال مروری بر کارنامه شهید هاشمی‌نژاد در پَسِ پیروزی انقلاب اسلامی را می‌جوید، چه اینکه مقاطع قبلی در منابع مربوط، به تفصیل مورد بررسی قرار گرفته است. از جمله عرصه‌های کوشش شهید، حضور در جبهه‌های جنگ تحمیلی است. رهبر معظم انقلاب اسلامی در خاطره پی آمده، از سفر مشترک خویش با آن بزرگ به شهر دزفول، هنگام موشک‌باران شدید این شهر گفته‌اند:

«او در قضایای جنگ تحمیلی، دو نوبت به مناطق جنگی آمد؛ یک بار از تهران، به اتفاق هم به اهواز رفتیم و چند روزی با ما ماند و بعد به اتفاق، به دزفول رفتیم. عصر همان روز، او در مسجد جامع دزفول برای مردم قهرمان آن شهر که چندی پیش در اثر اصابت موشک‌های ۹متری عراق، تعداد زیادی شهید داده بودند، چنان با حرارت صحبت کرد که روحیه قوی آنها را چندبرابر کرد. همان شب با شهید هاشمی‌نژاد و تعدادی از برادران دزفولی و چند دوست طلبه در زیرزمین دفتر حزب جمهوری اسلامی در دزفول خوابیده بودیم، روی یک زیلو و چند تکه روزنامه. ساعت ۱۲ نیمه شب، در برابر صدای مهیب چند موشک ۹متری عراقی، از خواب بیدار شدیم. با شهید، به محل حادثه که حدود ۲۰۰ متر آن طرف‌تر بود، رفتیم. هنگام مشاهده صحنه دلخراش حادثه، به چشمان شهید هاشمی‌نژاد نگاه کردم، اشک در چشمان او حلقه زده بود. با این حال، صدای او هرگز دچار ذره‌ای لرزش نشد. او با صدای رسای خود، به بازماندگان شهدا دلداری می‌داد و مردم قهرمان دزفول را می‌ستود. شهید هاشمی‌نژاد آن شب یک حامی قوی برای شهید داده‌های دزفول بود. او شب به مردم دزفول روحیه داد. او در دزفول لباس رزم بر تن کرد و به خط مقدم جبهه رفت تا برای یک لحظه هم که شده، در لباس پرافتخار پاسداری و دفاع از اسلام باشد. قبلاً هم به پایگاه هوایی دزفول رفته و به محلی که بنی‌صدر در آن زندگی می‌کرد، سرزده بود. او در آنجا به درددل‌های افسران که از آلودگی‌های بنی‌صدر در رنج بودند، گوش داد. او در آن شب با این خاطره تلخ و در حالی که شدیداً متأثر بود، خوابید و نیمه‌شب با صدای بمب بیدار شد...».

■ **دوستان قدیمی مشهد را بفرستم از شما محافظت کنند!**

رهبری در نگاهی کلی به کارنامه شهید هاشمی‌نژاد به ویژه در مقطع پس از انقلاب، بر شجاعت و صراحت وی تأکید و خاطره واپسین دیدار خویش با «ناطق خطابه‌های پرشور» را به ترتیب پی آمده روایت می‌کنند:

«ایشان در برخورد با امواج گوناگون فکری، صریحاً حرفش را می‌زد، بی‌ملاحظه و بی‌محابا اظهار نظر می‌کرد، این شجاعت در مجلس خبرگان در برخورد با کسانی که روی اصول تعیین‌کننده‌ای مثل ولایت فقیه خدشه می‌کردند، آشکار شد. پیش از پیروزی انقلاب و در سخنرانی‌های حاد ایشان آشکار شد که منجر به بازداشت ایشان و محکومیت به دو سال زندان شد. شجاعت ایشان در مراحل گوناگون، تبلور بسیار داشت. چند روز، شاید ۱۰ یا ۱۲ روز قبل از شهادت، ایشان به تهران آمدند. هر وقت ایشان به تهران می‌آمدند، من واقعاً احساس می‌کردم که به وجود هاشمی‌نژاد افتخار می‌کنم! چون یک شخص واقعاً برجسته‌ای بود. وقتی می‌آمد و من باخبر می‌شدم که آمده، مثلاً می‌دیدم در سخنرانی فلان میدان یا فلان اجتماع بزرگ ایشان شرکت کرده و می‌دانستم که ایشان آن شب با فردای آن روز پیش ماست، حقیقتاً خوشحال می‌شدم. غالباً وقتی می‌آمدند، به منزل ما وارد می‌شدند و آخرین دیدار من با ایشان، در یکی از این مناسبت‌ها بود. در یک سخنرانی که یادم نیست که به چه مناسبتی بود- به نظرم در ۱۷ شهریور بود- ایشان به تهران آمدند. من بیمار بودم. ایشان آمدند به منزلی که من از بیمارستان، به آنجا برده شده بودم. آمدند آنجا و من حال بسیار سختی داشتم و ایشان هم بسیار متأثر بود، از وضع حال من. به هر حال سخنرانی را کردند و یک شب را با ما بودند و بعد رفتند مشهد. بعد از چند روزی که گذشت، صحبت کاندیدایی من برای ریاست جمهوری شد. ایشان تلفن کرد از مشهد و خیلی اظهار خوشحالی کرد و گفت: من واقعاً خوشحال شدم که شما کاندیدا شدی و اینکه قبول کردی کاندیداتوری ریاست جمهوری را و اصرار کرد که حفاظت کن خودت را و گفت: اگر فکر می‌کنید در تهران حفاظت ضعیف است، از مشهد عده‌ای از دوستان قدیمی خودمان را بفرستم تا از شما محافظت کنند. فراموش نمی‌کنم این را که اینقدر ایشان مصرانه به من می‌گفت: شما از خودت محافظت کن. تصور می‌کنم از آن تلفن تا شهادت ایشان، دو الی سه روز بیشتر فاصله نداشت. به هر حال ایشان در فعالیت‌های بعد از انقلاب، به این صورتی که ذکر کردم، نقش‌های برجسته‌ای داشتند...».

■ **خادم محرومان، در روزهای پرمشغله پس از انقلاب**

از جمله مهم‌ترین مدخل‌ها به سیره شهید هاشمی‌نژاد در تمامی ادوار و به ویژه پس از پیروزی انقلاب اسلامی، ساده‌زیستی وی و توجه همیشگی به محرومان بود. نویسنده اثر تاریخی- پژوهشی «زندگی‌نامه سیاسی شهید هاشمی‌نژاد» از انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی در این باره آورده است: «موقعیت بالای اجتماعی شهید هاشمی‌نژاد، هیچ‌گاه عامل غرور، تکبر و روحیه خودخواهی در او نمی‌شد، بلکه بالعکس بسیار متواضع و فروتن بود و خود را از دیگران جدا نمی‌دانست. از دیگر خصوصیات وی، اهتمام به خدمت به مردم بود. هیچ شرایطی نتوانست رابطه بین شهید هاشمی‌نژاد و توده مردم را از بین ببرد. با محرومان بسیار صمیمی و همراه بود و نسبت به این قشر، شدیداً احساس مسئولیت می‌کرد و تمامی تلاش خود را در جهت رفع مشکلات آنان به کار می‌برد و خود را نسبت به این کار متعهد می‌دانست. درباره رفتار او با محرومان و مردم، نقل است پیرزنی که شهید هاشمی‌نژاد ماهانه مبلغی به او کمک می‌کرد، پله‌های زیادی را طی می‌کرد تا به دفتر کار او در ساختمان حزب جمهوری بیاید و ماهانه‌اش را بگیرد. مرحوم هاشمی‌نژاد هر چه به او می‌گفت: از این پله بالا نیا، اذیت می‌شوی، آن پیرزن جواب می‌داد: نه، من باید بیایم و شما را از نزدیک زیارت کنم! زمانی که وارد اتاق مرحوم هاشمی‌نژاد می‌شد، عبایش را می‌بوسید و ماهانه‌اش را می‌گرفت و می‌رفت. شهید هاشمی‌نژاد، عاشق مردم بود. در لطافت و رأفت روح، کم‌نظیر بود و از مشاهده مشکلات و گرفتاری مردم، به ویژه محرومان، بسیار متأثر می‌شد. یکی دیگر از خصوصیات اخلاقی وی، دوری از تجمل بود. زی‌طلبگی که آن را در زندگی‌اش کاملاً رعایت می‌کرد، مهم‌ترین خصوصیت وی بود. او دارای زندگی ساده و دور از تشریفات بود. در این رابطه یکی از دوستان و همکاران او می‌گوید: شبی از جلسه‌ای برمی‌گشتیم. دیر وقت بود. بعضی از دوستان همراه او آمده بودند تا اینکه به منزل رسیدند. ایشان به آنها اصرار کردند که داخل خانه بیایید و هر چه باشد، باهم شام می‌خوریم. چون خیلی دیر وقت بود، همسر ارجمندشان هم استراحت کرده بودند و ایشان حاضر نشد او را بیدار کند و خودشان به آشپزخانه رفتند. شام آن شب کوکوی سبزی بود. ظرفی را که غذا در آن بود، با پارچه‌ای برداشتند و آوردند جلوی دوستان گذاشتند و بعد مقداری نان و یک پارچ آب. خیلی بی‌آلایش و ساده نشستیم با دوستان غذا خوردیم... زندگی او با توده‌ها مردم، چندان تفاوتی نداشت. زندگی شهید هاشمی‌نژاد، بسیار ساده و بی‌آلایش بود. او همان شهریه‌ای را که همه طلاب و مدرسان حوزه‌ها می‌گرفتند، دریافت می‌کرد و از وجوه شرعی، در زندگی شخصی خود و خانواده‌اش استفاده نمی‌کرد...».

■ **قاتلان «سید» در کسوت داعشیان!**

شهید سیدعبدالکریم هاشمی‌نژاد به رغم اصرار دوستان و اطرافیان، حاضر به پذیرش محافظت از خویش نشد. به سادگی رفت و آمد می‌کرد و ترور او، کار دشواری به شمار نمی‌رفت. هم از این رو و در هفتمین روز از مهرماه ۱۳۶۰، منافقین توسط یکی از اعضای خویش به نام هادی علویان، شمع وجودش را در دفتر حزب جمهوری اسلامی مشهد خاموش و نظام اسلامی را از تلاش و تکاپوی خستگی‌ناپذیر وی محروم ساختند. بهرام نوروزی از دستگیرکنندگان تیم ترور وی، در باب فضای ذهنی قاتلانش چنین می‌گوید: «یکی از همکاری‌هایی که منافقین دستگیر شده با ما داشتند، لو دادن اعضای خانه تیمی بود که شهید هاشمی‌نژاد را به شهادت رساندند. خداوند کمک کرد و ما رفتیم و روی این خانه کار کردیم. از جمله افرادی که در خانه دستگیر شدند، یک پسر بچه ۱۵ یا ۱۶ ساله به اسم حسین خُردو بود. اینقدر جثه ریزی داشت که مشهدی‌ها به او خُردو می‌گفتند! یک روز حسین را آوردیم و شروع به اعتراف کرد. گفت: ماجرا این بود که ما اول در فاز سیاسی در دانشگاه، روزنامه مجاهد می‌فروختیم. بعد از مدتی که فاز نظامی شروع شد، منافقین ما را در خانه تیمی آوردند. روی فکر من و آن نفر دوم کار کردند. گفتند: شما از این به بعد نباید روزنامه مجاهد بفروشید. گفتیم: چه کنیم؟ گفتند: می‌روید و از حزب جمهوی، روزنامه جمهوری اسلامی می‌گیرید و می‌فروشید! گفت: ما دو تا را آنها به روزنامه جمهوری اسلامی نفوذ دادند. رفتیم به درون حزب و روزنامه‌فروشی می‌کردیم. این منافقین هر چند وقت یک بار، به ما یک فتق‌بند می‌دادند. می‌بستیم و با آن به حزب رفت‌وآمد می‌کردیم که برای ما عادی شود. بنا داشتند که در این فتق‌بند، نارنجک بگذارند و به ما بدهند و با آن برویم و بیاییم. گفت: یک شب تصمیم گرفتند که فردا صبح شهید هاشمی‌نژاد را ترور کنند. مسئول تشکیلات ما، جهانگیر بود و جهانگیر هم زیر نظر رشید بود. مسئولان تشکیلات به ما اینگونه دیکته کردند که شما فردا صبح باید بروید، نارنجک را ببندید و روزنامه را بگیرید! چون این ساعت هاشمی‌نژاد می‌آید و این ساعت می‌رود، لذا شما باید این نارنجک را دربیاورید، جلوی سینه شهید هاشمی‌نژاد بگیرید. چون اگر او بماند، فلان است و بهمان و کلی آیه و حدیث آوردند که اگر شما این کار را انجام دهید، مستقیم به بهشت می‌روید! و... همین کاری که الان داعشی‌ها دارند انجام می‌دهند، یعنی داعشی‌ها، درست شبیه منافقین هستند. گفت: تصمیم گرفته بودند تا یکی از ما دو تا برویم. فردا آنها به دوستم گفتند: تو برای عملیات ترور برو! من خیلی غبطه خوردم و ناراحت شدم! خلاصه دوستم تقریباً با همان فرمول، به حزب می‌رود، نارنجک را می‌کشد و پشت سر آقای هاشمی‌نژاد منفجر می‌کند و ایشان را به شهادت می‌رساند. می‌گفت: دوستم دستش قطع شده بود، اما همین منافقین که در دور و نزدیک بودند، به سرش ریختند و داد و فریاد کردند که این جزو منافقین است و همان جا او را زدند که دیگر نفس نداشته باشد، چون اگر زنده می‌ماند، از او اعتراف می‌گرفتند و همه چیز لو می‌رفت. خب دستگیری این فرد چند ماه طول کشید تا این خانه تیمی زده شد و حسین خُردو دستگیر شد و اینقدر تعقیب و مراقبت گذاشتیم تا در یکی از شهرستان‌ها جهانگیر را هم دستگیر کردیم و از او اطلاعات خوبی گرفته شد. او بعد با جرثقیل دور فلکه حضرت، در همان محلی که شهید هاشمی‌نژاد به شهادت رسیده بود، اعدام شد. مردم هم ریختند و با لنگه کفش او را می‌زدند...».

رهبر معظم انقلاب: «در آخرین تماس تلفنی، صحبت از کاندیدایی من برای ریاست جمهوری شد. خیلی اظهار خوشحالی کرد و گفت: من واقعاً خوشحال شدم که شما کاندیدا شدید و قبول کردید. اصرار کرد که خودتان را حفاظت کنید و گفت: اگر فکر می‌کنید در تهران حفاظت ضعیف است، از مشهد عده‌ای از دوستان قدیمی خودمان را بفرستم. فراموش نمی‌کنم این را که ایشان اینقدر مصرانه به من می‌گفت: شما از خودت محافظت کن. تصور می‌کنم از آن تلفن تا شهادت ایشان، دو الی سه روز بیشتر فاصله نداشت...»

دهه ۴۰، شهید حجت‌الاسلام والمسلمین سیدعبدالکریم هاشمی‌نژاد در کنار شهید آیت‌الله سیدمحمد بهشتی

شهید هاشمی‌نژاد به رغم اصرار دوستان و اطرافیان، حاضر به پذیرش محافظت از خویش نشد. به سادگی رفت و آمد می‌کرد و ترور او، کار دشواری به شمار نمی‌رفت. هم از این رو و در هفتمین روز از مهرماه ۱۳۶۰، منافقین توسط یکی از اعضای خویش به نام هادی علویان، شمع وجودش را در دفتر حزب جمهوری اسلامی مشهد خاموش و نظام اسلامی را از تلاش و تکاپوی خستگی‌ناپذیر وی محروم ساختند